

دل دیوانه باد" در تبعید"

شماره ۵

۲ فروردین ماه ۱۳۸۹



من آنگاه که لبریز از وحشتم
 آنگاه که پوچ می شوم
 آنگاه که نردبان زندگی
 زیر پایم سست می شود
 آنگاه که با صدای زنگی
 خانه ام اسیر طوفان می شود
 در می یابم که باید دوست بدارم
 آه آه
 با من حرفی بزن!

منصور خاکسار، شاعر تبعیدی، که شعرش با زندگی عجین شده بود، در مرگی خودخواسته، در هیجدهم مارس ۲۰۱۰، برابر با بیست و هفتم اسفند ۱۳۸۸، با خانواده، دوستان و علاقمندانش وداع گفت و در فقدان خود، همگی را به بهت و اندوهی عمیق فرو برد.

پیام کانون ها، سایتها، خبرگزاریها:

نشریه اینترنتی اخبار روز، تلویزیون ایرانیان
 کانون فرهنگ و هنر فرزنو، کانون سخن لس
 آنجلس، گروه ادبی دفترهای شبیه، نشریه
 شهروند کانادا، نشریه اینترنتی سکولاریسم نو
 ، سازمان فدائیان اکثریت، کانون نویسندگان
 در تبعید، رادیو شهرگان، سایت میهن
 صدای آمریکا، بنیاد اسماعیل خویی،
 جمعی از یاران اهل قلم و اندیشه ایران

یادداشتها و سروده ها:

خسرو باقرپور، شهلا بهار دوست،
 ملیحه تیره گل، حمید حمیدی،
 جهانگیر خاکسار، بهمن سقایی،
 محمد علی شکیبایی، علیرضا طبیب زاده،
 رضا علامه زاده، ناصر قاسمی،
 ناصر کاخساز، منصور کوشان،
 سهراب مختاری، امیر ممینی،
 مسعود نقره کار، یک دوست

بزرگ
 تبعیدی
 و وطن



یادش گرامی باد

با سپاس از همکاری و همیاری سایت
 اخبار روز

www.akhbar-rooz.com

دمکراسی و آزادی زمانی به ثمر می رسد که فضای
 شکوفایی و رشد اندیشه ها در جامعه مان پدید آید.
 ما باید یاد بگیریم تا با احترام متقابل به دگر اندیشان
 با هم وارد دیالوگ شویم و در جهت ارتقاء جامعه و
 رسیدن به آنچه که خواهانش هستیم تلاش کنیم. حذف
 دیگران و نادیده گرفتن خواسته های آنان ثمری جز
 پیشروی استبداد ندارد. با آگاهی به نیازهای جامعه و
 جدی گرفتن خواسته های خلقها در کشورمان و فراهم
 آوردن امکانات یکسان برای رشد کودکانمان و
 برابری اجتماعی و حقوقی زنان و مردانمان است
 که به ایرانی آباد و آزاد خواهیم رسید.



“دل دیوانه باد” در تبعید

درگذشت شاعر معاصر، منصور خاکسار

با نهایت تأسف، جامعه ادبی، فرهنگی و سیاسی ایرانیان، نویسنده و شاعری توانا و انسان والای دیگری را از دست داد. منصور خاکسار، شاعر تبعیدی، که شعرش با زندگی عجیب شده بود، در مرگی خودخواسته، در هجدهم مارس 2010، برابر با بیست و هفتم اسفند 1388، با خانواده، دوستان و علاقمندانش وداع گفت و در فقدان خود، همگی را به بهت و اندوهی عمیق فرو برد.

خاکسار، در سال های عمده عمر 71 ساله اش، به حضور اجتماعی هنر، به عنوان شکننده سکوت رسمی، به عنوان صدایی برای کسانی که صدایشان ناشنوده شده است و به عنوان حقی انسانی که با او زاده می شود، ایمان داشت. به همین دلیل شعر او هرگز زینت بخش مجلس هیچ قدرتی نگردید.

گرچه بخش مهمی از زندگی منصور خاکسار در فعالیت های اجتماعی - سیاسی، دستگیری و شکنجه در زندان های شاه و خمینی گذشت و بخشی دیگر نیز از گزند زندگی در تبعید، مصون نماند، اما طی چهار دهه نوشتن و سرایش شعر، آثارش همواره آینه ای شفاف از عواطف انسانی و مایه گرفته از ذهنیتی خلاق و نوجو و سرشار از دوست داشتن، احترام به شأن آدمی و ستایش زیبایی بوده است.

منصور خاکسار، پس از چند سال زیستن در اروپا، به سال 1990، به آمریکا آمد و در شهر لس آنجلس اقامت گزید. او از اعضاء قدیمی کانون نویسندگان ایران و همچنین کانون نویسندگان ایران در تبعید بود، و از یاران همیشگی گروه ادبی دفتر های شنبه در لس آنجلس بشمار می رفت.

از منصور خاکسار سیزده مجموعه شعر به نام های کارنامه خون، حیدر و انقلاب، شراره های شب، سرزمین شاعر، با طره دانش عشق، و قصیده سفری در مه، به فارسی و لس آنجلسی ها، تا این نقطه، آنسوی برهنگی، و چند نقطه دیگر، و با آن نقطه، به دو زبان فارسی و انگلیسی منتشر شده است. از جمله کارهای آماده چاپ او کتاب دو جلدی گفتارهای پراکنده پیرامون شعر و ادبیات مهاجرت، گفتگویی بلند با عنوان من هرگز به سکوت نیندیشیده ام و مجموعه شعر از سحرخیزان است که کتاب آخر به چاپ سپرده شده است.

همچنین منصور خاکسار همراه با ناصر تقوایی، در سال های دهه 1340، در ایران، سردبیری نشریه ادبی هنر و ادبیات جنوب را به عهده داشت. نشریه ای که هشت شماره از آن منتشر شد و نویسندگان و شاعران صاحب نام با آن همکاری می کردند. خاکسار در تبعید نیز، همراه با مجید نفیسی، ویراستار صفحه شعر نشریه آرش و هشت شماره از دفتر های کانون نویسندگان ایران در تبعید بود.

ما امضاء کنندگان زیر درگذشت شاعر توانا و انسان فرهیخته، منصور خاکسار را به خانواده محترم خاکسار، دختران برومندش و بویژه به برادر و یار و همراه او، نویسنده ارزشمند معاصر، آقای نسیم خاکسار، و همچنین به یاران و دوستان، و علاقمندان شعر منصور، تسلیت می گوئیم و یادش را گرامی می داریم.

"بگذرد رونده ای که همواره میان گور و ماه سرگردان بوده است بر پوستی بازیافته درنگ کند، مگر به رازی پی ببرد!"
بر گرفته از پیش گفت مجموعه شعر از این نقطه از منصور خاکسار

اسامی امضاء کنندگان به ترتیب حروف الفبا

سرژ آراکلی . مریم آذر . علی آشوری . گیل آوائی . عسگر آهنین . یاشار احد صارمی . پگاه احمدی . محمد ارسی . بیژن اسدی پور . مهدی استعدادی شاد . سودابه اشرفی . مهدی اصلانی . رضا اغمنی . هلن افشان . شایان افشار . نسرين الماسی . الهه امانی . خسرو باقرپور . منیره برادران . رضا برهانی . فرزین بوستجانی . شهبلا بهار دوست . مازیار بهروز . کیخسرو بهروزی . محمود بهروزیان . بیژن بیجاری . نیلوفر بیضایی . قاسم بیک زاده . ماری بیک زاده . روشنگر بیگانه . سیروس بینا . کوشیار پارسی . شهرنوش پارسی پور . ناصر پاکدامن . ف تابان . نیره توحیدی . ملیحه تیره گل . محمد جلالی (سحر) . جمشید چالنگی . علی اصغر حاج سید جوادی . حسن حسام . محسن حسام . علی حسینی . تراب حقشناس . مهرداد حقیقی . حمید حمیدی . فیروزه خطیبی . کریم خوشاب . اسماعیل خوبی . تورج دریایی . شیرین دخت دقیقیان . آزاده دواجی . خسرو دوامی . جلیل دوستخواه . حسین دولت آبادی . منوچهر راستا . ناصر رحمانی نژاد . حمید رضا رحیمی . ریموند رخشانی . نظام رکنی . فضل الله روحانی . مجید روشنگر . مهناز روشنگر . حسن زرهی . علیرضا زرین . آذر زهرابی . شهرزاد سپانلو . علیرضا سخن . اکبر سردوزامی . بهمن سقایی . اسد سیف . نوشین شاهرخی . ناصر شاهین پر . مسعود شب افروز . حسین شرنک . فریده شعبانفر . محمد علی شکیبایی . حماد شببانی . بهروز شیدا . فریدا صبا . عباس صدرائی . فریبا صدیقیم . عباس صفاری . فرح طاهری . علیرضا طبیب زاده . شجاع عادل . سیاوش عبقری . شهبلا عبقری . بتول عزیز پور . عزیز عطائی . رضا علامه زاده . کاظم علمداری . محمود عنایت . محمد غروی . داوود غلامحسینی . کیوان قنوجی . آزاده فرهمند . امیر علی فصیحی . ثریا فلاح . مهدی فلاحتی . محمود فلکی . کامبیز قائم مقام . محسن قائم مقام . پرویز قلیچ خانی . الهام قیطانچی . مهتاب کرانشه . زیبا کرباسی . عزیز کرملو . مهناز کریمی . احمد کریمی حکاک . بهزاد کشمیری پور . منصور کوشان . ژینوس کیافر . علی کیافر . عزت گوشه گیر . رضا گهرزاد . علی لیمونادی . هدایت متین دفتری . شیدا محمدی . آزاد مرادیان . رضا مرزبان . مهرنوش مزارعی . علی مسعودی نیا . پروین ملک . رضا معینی . شهریار مندنی پور . نجمه موسوی . ناصر مهاجر . اردشیر مهرداد . شکوه میرزادگی . مؤدب میرعلایی . فیروزه میزانی . باقر مومنی . شیدا نبوی . مینا نراقی . مجید نفیسی . مسعود نقره کار . اعظم نوراله خانی . اسماعیل نوری . علا . پرتو نوری . علا . پروانه نوری . علا (قائم مقام) . حسین نوش آذر . بهمن نیرومند . اصغر واقدی . پیمان وهاب زاده . عباس هاشمی . محمود هاشمی . هنگامه هویدا . کوروش یزدانی . الهام یعقوبیان . محسن یلفانی . ایرج یمین اسفندیاری

کانون ها و مؤسسات همراه:

تلویزیون ایرانیان - کانون فرهنگ و هنر فرزنو - کانون سخن لس آنجلس - گروه ادبی دفتر های شنبه - نشریه شهروند کانادا - نشریه اینترنتی سکولاریسم نو - نشریه اینترنتی اخبار روز
در هشتم اوت 2008، به مناسبت سالگرد مشروطیت منصور خاکسار، به دعوت کانون فرهنگ و هنر فرزنو در شمال کالیفرنیا، در برنامه سخنرانی و شعرخوانی شرکت کرد. لینک زیر بخش کوتاهی از شعرخوانی او را در این برنامه نشان می دهد.

<http://www.youtube.com/watch?v=cixC5RH0v3M>

لینک جدیدی از شعر خوانی منصور خاکسار که به دعوت حامیان "مادران عزادار ایران" در لس آنجلس، در برنامه شرکت کرده بود

http://www.youtube.com/watch?v=n_3eqvWyGGU

در اندوه فقدان منصور خاکسار

پیام تسلیت روابط عمومی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) به خانواده خاکسار

او به ایجاد جهانی انسانی و تغییر مناسبات نابرابر حاکم بر روابط انسان ها باور داشت و تا واپسین لحظات عمر خود با قلم و اقدام فعالانه در راه روشنگری، آگاه سازی جامعه و بسیج نیروی آزادی و عدالت کوشید. منصور خاکسار مبارز قدیمی جنبش چپ ایران، در جنبش فدائی و چپ دمکرات ایران جایگاه شایسته ای دارد.

روابط عمومی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

با نهایت تأسف و تأثر عمیق از درگذشت زنده یاد منصور خاکسار نویسنده و شاعر آزاده تبعیدی با خبر شدیم. شاعر توانمندی که عمر و قلم خود را در راه مبارزه علیه استبداد، دفاع از آزادی و عدالت، رشد فرهنگ و ادبیات ایران صرف کرد و در عرصه شعر آثار ارزشمندی از خود به یادگار گذاشت. برای هنرمندان آزادیخواه و کوشندگان راه آزادی و عدالت در ایران منصور خاکسار نامی آشنا و یادآور وفاداری به آرمانها و ارزش های انسانی است. او به ایجاد جهانی انسانی و تغییر مناسبات نابرابر حاکم بر روابط انسان ها باور داشت و تا واپسین لحظات عمر خود با قلم و اقدام فعالانه در راه روشنگری، آگاه سازی جامعه و بسیج نیروی آزادی و عدالت کوشید. منصور خاکسار مبارز قدیمی جنبش چپ ایران، در جنبش فدائی و چپ دمکرات ایران جایگاه شایسته ای دارد. ما درگذشت منصور خاکسار شاعر آزاده و مبارز پیگیر راه آزادی اندیشه و بیان را به خانواده خاکسار، کانون نویسندگان ایران و جامعه فرهنگی کشورمان تسلیت می گوئیم و در اندوه فقدان آن زنده یاد خود را همدرد بستگان و دوستدارانش می دانیم. یادش گرامی باد.

روابط عمومی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

اطلاعیه کانون نویسندگان ایران (در تبعید) در سوگ منصور خاکسار

با اندوه بسیار با خبر شدیم که منصور خاکسار، نویسنده و شاعر توانا و عضو قدیمی کانون نویسندگان در تاریخ ۲۷ اسفند ماه ۱۳۸۸ در مرگی خودخواسته این جهان را وداع گفت. منصور خاکسار، یکی از شاعران مردمی بود که در هر دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی، در دفاع از آرمان های بر حق مردم ایران و در پیکار با بیداد این رژیم ها به زندان افتاد و همچنان تا پایان عمر نیز بر سر پیماناش با تهی دستان و ستمدیدگان باقی ماند. کانون نویسندگان ایران در تبعید، یاد منصور خاکسار را گرامی می دارد و درگذشت او را به خانواده و به ویژه به برادر همراه و همزمش نسیم خاکسار، تسلیت می گوید و خود را در این اندوه با آنان شریک می داند.

کانون نویسندگان ایران در تبعید

1 فروردین ۱۳۸۹ - 21 مارس 2010

مرگ خود خواسته منصور خاکسار شاعر

هفته نامه شهروند بی سی و رادیو شهرگان



جامعه فرهنگی و ادبی کشور ما در اولین روز سال نو، با خبر دور از انتظار مرگ شاعری فرهیخته روبرو شد.

منصور خاکسار پس از ۷۱ بهار، در اولین ساعات بهاری به آغوش مرگ خود خواسته رفت.

او از اعضاء قدیمی کانون نویسندگان ایران بود که سیزده مجموعه شعر از او به دو زبان فارسی و انگلیسی منتشر شده است. کتاب دو جلدی گفتارهای پراکنده

پیرامون شعر و ادبیات مهاجرت، گفتگویی بلند با عنوان من هرگز به سکوت نیاندیشیده ام و مجموعه شعر سحرخیزان از جمله کارهای آماده چاپ او بود.

سردبیری نشریه ادبی «هنر و ادبیات جنوب» در دهه ۴۰ همراه با ناصر تقوایی و ویراستاری صفحه شعر نشریه آرش همراه با مجید نفیسی، و همچنین دفترهای

کانون نویسندگان ایران در تبعید و نیز همکاری پیوسته با گروه ادبی دفترهای شنبه در لس آنجلس از دیگر فعالیت های فرهنگی این شاعر ارزنده به شمار می رود.

منصور خاکسار ۳ بار به ونکوور سفر کرده بود. یک بار برای شعرخوانی در مراسم بزرگداشت احمد میرعلائی، بار دیگر برای شرکت در مراسم بزرگداشت

سعید سلطانیپور و بار سوم نیز همراه با مسعود منش برای شعرخوانی به شهر ما ونکوور دعوت شده بود.

هفته نامه شهروند بی سی و رادیو شهرگان / مرگ خود خواسته این انسان شریف و آزاده را به خانواده محترمش، به ویژه به شیده و مهک دختران عزیزش و

برادر گرامی اش نسیم خاکسار نویسنده معاصر کشورمان و همچنین به همه فرهنگ دوستان و فرهنگ یاران تسلیت می گوید.

۲ فروردین ماه ۱۳۸۹

«یاد او با بوی خاک آمیخته»

به یاد منصور خاکسار که تا واپسین دم شاعر ماند صدای آمریکا- بهمن سقایی

منصور خاکسار شاعری که از سروده های جنگل به آنسوی برهنگی رسیده بود، به سرزمین رویاها پیوست. منصور که هنگام مرگ ۷۱ سال داشت، از دهه چهل خورشیدی همراه با ناصر تقوایی جنگ «هنروادبیات جنوب» را راه انداخت تا ادای دینی کرده باشد به ادبیات مدرن ایران. سپس منظومه بلند سرود جنگل را منتشر کرد تا صدای شعر معترض را راسختر کرده باشد. به چنین تعهدی بود که منصور هیچگاه فرصت نیافت شاعر آرامشها باشد.

شعر و زندگی که در همه تنیده شده بودند؛ در لایه های سنگین پنهانکاری، اعتراض، گریختن و ناشناس ماندن ماند تا زندگی تبعید فرصتی فراهم آورد برای او و شعرش تا برون آید؛ اما آسودگی همچنان به سراغ منصور نیامد.

سختیهای ناگوار جابجایی و همگونی ناخواسته، تلخی های زندگی شخصی برای او بی که همواره بیگانه مانده بود، مهلکه ای سخت دردناک برای او رقم زدند. چند سال پیش بر تازه ترین کتاب شعر منصور و در واقع آخرین آنها، «آنسوی برهنگی» معرفی و نقدی نوشته بودم که دیگر بار در اینجا می آورم تا یادی از او شده باشد.

تابحال چندین مجموعه شعر از منصور خاکسار به فارسی و انگلیسی انتشار یافته است از جمله: «آنسوی برهنگی» دفتر شعری که دوزبانه است.

شاعر در این کتاب متکی به گنجینه ای از اسطوره و تاریخ قومی ست، به واقع با توشه ای پروپیمان به سرزمینی به کلی بیگانه پناهاده و پرمایه تر بازگشته است. او امیدوار و سرخوش و بشارت دهنده است: همچون پیامبران برای امت خویش. اما این بار راوی بشارت دهنده باز آمدن عشق شیرین است به خاک.

خود شاعر هم در پیشگفتار کتاب به زمینه ای اسطوره ای و تاریخی این منظومه اشاره دارد.

راوی با چنین پرسشی سفر به سرزمین عشق را می آغازد: «آنچه در خطه خیال فرهاد/ خود را / به نقش بست، چه بود؟» راوی اسطوره ای از همزادی سخن می گوید که بی تاب است به گرفتن پاسخ: «آه/ تا آفتاب بر آید/ مگر این دیده/ راه به خواب می برد؟»

پس از آن کتاب، صخره ای سنگی ای را به نمایش می گذارد از سرزمینی که هستیم تا عظمت بیداری فرهاد، در دراز دامنی شب شکوه انتظار برآمدن آفتاب جسمیت یابد.

پس در گذر خود از سرزمین خیال است که: نه پایبزش / برحافظه ی تو خزه می زند / نه زمستانش جوانه ای را دفن می کند»

سرزمین نقش زده مالامال از ارجاعات مکانی، شخصیتهای افسانه ای، درختان، ستون کاخها و آبهای پرخروش رودخانه های برآمده از کوههای اساطیری ست که هرکدام خاطره ای و تاریخی بس کهن با خود دارند.

نه «بیستون» یک کوه چون دیگر کوههای زمینی و نه جویهای آب، نه چشمه و نه ستونها. شیرین هم شهزاده شرقی دلدار شاه نیست.

بیاییم از گفته «دیلو اچ؛ آدن» که در جستار کوتاهی بر اشعار «اربرت فراس» آمده است؛ بهره بگیریم که می گوید: «درک و دریافت یک اروپایی متفاوت از

درک و دریافت یک آمریکایی در برخورد با طبیعت است. هنگامی که یک اروپایی همراه دوستان یا خانواده اش در یک غروب پا به کلبه یا مسافرخانه ای

روستایی می گذارد و برای گردش بیرون می رود؛ اگر به یک درخت برخورد کند، گویی با تاریخ برخورد کرده است. این درخت شاهدهی از تاریخ است؛ چرا که

این یا آن شاه در گذشته ای دور زیر همین درخت نشسته قانونی را وضع کرده یا متهمی را به مرگ محکوم کرده یا با شاه سرزمینی دیگر پیمانی را علیه کشور دیگری بسته باشد. اما هنگامی که یک آمریکایی پا از خانه بیرون می نهد، اگر به درختی برخورد، این دیداری ست برابر میان انسان و درخت، که از همه

ارجاعات رهاست.

هیچکدامشان گذشته ای ندارند. این که آینده ی کدامشان بزرگتر و مهمتر است، موضوعی است که بختکی ست و نمی شود به یقین چیزی در این باره گفت».

این مثال حکایتگر تفاوت نگاه شاعر است به سرزمینی آکنده از تاریخ و اسطوره. چرا که هزاران بار شاهان و سرداران به هوس تجسم رابطه خسرو، شیرین و

فرهاد یا به کوه بیستون گذاشته اند. کوره راههای بیستون، ستونها و سنگگاریها همه آکنده از رمزورازند. بیستون یک تاریخ در دل دارد.

روبرو شدن با بیستون و سنگهایش، روبرو شدن با تاریخ و اسطوره است، دلدادگانی بسیار آمده اند به زیارتش تا شاهد وقوع معجزه ای دیگر باشند. پس باید به

جهت تصاویر جانب احتیاط را رعایت کرد.

خود شاعر هم به زائران سرزمین عشق هشدار می دهد: «آه... تا آن جان سودایی/ که بر دهانه ی سنگی خستگی در می کند/ و بر ستیغ کوه بروید/ از این تاق دو ابرو/ کدام خدنگ اثر می کند؟»

اما آنسوتر تیسفون که جایگاه شاهانه است؛ کاخ رویاهای شیرین در شب شکل می گیرد: «شب و شیرین/ و تالاری که / کامجویانه/ در عود و مجمر می سوزد...

شب از شبانه ی شیرین گذشت/ بی آن که بر شکاف کوه/ درنگی کند».

شاعر با واژه های شب و شیرین، در تالاری سراسر از رویا و تخیل عشق، بازی عاشقانه ای را به نمایش می گذارد تا به زائران راه، امید رستگاری دهد. در

فرجام نیز هنگام که هزاران پرده بر می افتد، و عشقها عیان می شود شیرین همچنان در عشق خود می سوزد: «هزار پرده / از تو/ بر افتاده است/ و چه انبوه نام/

پانوشنت این دفترند/ و او/ هنوز/ از این سپیدگیسو/ چشم بر نمی گیرد».

اینگونه که از قیاسی اجمالی میان کتابهای پیشین منصور خاکسار با این دفتر شعر بر می آید، دیگر آن نگاه تلخ یا بشارتهای اجتماعی شاعر که فاصله انداز میان شعر و ماهیت شعری آن برای بیان یک حس است، کمتر به دیده می آید.

اگر بشارت و شادمانی ای هست، که هست، فرد و یگانه اند در چارچوب همین واقعتهای روزمره و ممکن این جهانی. پس شاعر که هویت فردی خواننده را

خواهان است، می گوید باید تک به تک با شاعر همراه باشند.

شاعر دیگر به دنبال جماعت کلی خواننده نیست؛ بلکه به جستجوی خواننده ای با هویت شخصی با روحیه ای مشخص است تا شیرین یگانه خود را در شبی یگانه

بیابد. این گسستی ست میان اندیشه ی شاعرانگی شاعر است که در دفترهای شعرهای اولیه اش بیشتر متکی به تجربه حضور در کشاکشهای اجتماعی چند دهه

گذشته بود، این بار اتکای اساسی خود را بر خاطره های قومی گذاشته است.

منصور خاکسار در این دفتر شعر گویی به ما می گوید: شاعرانگی در سرزمین اشیاء، در خود شیئی نهفته است نه در شعر بیان کننده آن شیئی. این خود به گمانم،

گام بلندی ست که در شعر فارسی برداشته شده است. آنانی که هرگونه ارجاعات به گذشته، بهره مندی از تجربیات و جستجوها در سرزمین زانگاه را بی درنگ

گونه ای نگاه نوستالوژیک ارزیابی کرده حکم به طرد چنین اثری می دهند شاید آنچنان که باید و شاید به درون آدمی، درون شاعر یا نویسنده خالق فضای ذهنی

اشیای تاریخی اسطوره ای ره نبرده اند.

منصور خاکسار در این دفتر شعر در سرزمین تازه اش نگاهی دیگر دارد به اسطوره ای که او را به وجود آورده است. مگر همین اسطوره ها و خاطره های قومی

شخصیت درونی ما را شکل نداده اند؟

اما آیا عکسهایی هر چند زیبا از طبیعت آمریکا که آثار هنرمندانه ی یک عکاس آمریکایی هم هست، می تواند سنگها و صخره های اسطوره ای بیستون را با واژه

های ارجاعی به اسطوره شیرین و فرهاد همگام کند؟ گمان نمی کنم. چرا که بنا به همان نقل قول از «آدن» این سنگ و درخت با آن سنگ و درخت آسیایی که تجسم

افسانه و اوسانه است؛ تفاوتی آشکار دارد. با این همه؛ شعرها بار سنگین این ارجاعات را بر دوش کشیده اند و خواننده ناآشنا با افسانه و اوسانه را به تجسم جهانی

شرفی نزدیک می کند.

در سوگ شاعر معاصر منصور خاکسار جمعی از یاران اهل قلم و اندیشه ی ایران

منبع: اخبار روز

• منصور در سال ۱۳۶۳ آخرین عضو سازمان بود که تن به تبعیدی اجباری و ناخواسته سپرد و همراه دو دختر کوچک و همسرش به شکل غیر قانونی راهی دیار غربت شد. او در سالهای تبعید نیز ضمن وفاداری به آرمان صلح و دموکراسی و رستگاری بشری به نقد گذشته پرداخت و در عرصه ی فرهنگ و ادبیات و شعر، حضوری مشخص داشت ...



« می دانم
نخلی که

افتاده است از ضربه های طوفان
تسلیت حاشیه ای آفتاب را

نمی پذیرد.»

تکه ای از شعر « هنوز عادت نکرده ام » منصور خاکسار

به گفته دوستان نزدیک ، ساعت ۶ عصر روز پنجشنبه ۸۸/۲۷/۱۲ نسیم با اندوه بسیار از هلند خبر داد که منصور در لس آنجلس مرگ را پذیرا شده است. مرگی دیرباور و پرسش بر انگیز؟

منصور خاکسار در عمر نزدیک به ۷۰ ساله اش ، که مجموعه ای از مبارزه سیاسی و کار فرهنگی بود همواره عنصری صادق و از جان گذشته در راه اهداف و لای بشری صلح، دموکراسی و عدالت اجتماعی بود.

از همان زمان که جنگ جنوب - هنر و ادبیات جنوب - را در سال ۱۳۴۵ بنیان گذاشت، به خلق ادبیات و فرهنگی می اندیشید که باز تاب اندیشه ای صیقل یافته از خرد ملی و جهانی در راستای واقعیت تاریخی رنج انسان معاصر و زمانه ی ما باشد.

منصور با تلاش شبانه روزی به آموزش و جهت دهی نیروهای پراکنده ای پرداخت که در فضای انفعالی

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بدون چشم اندازی تاریخی به سر می بردند و حرام کافها و محفل های سترون روشنفکران افیونی و حاشیه نشین تهران و شهرستانها می شدند.

منصور با نجابت جنوبی و شرف شکل گرفته از فرهنگ « کار » خون تازه ای در کالبد فرهنگی ادبیات جنوب و ایران جاری ساخت و صادقانه در جهت پیوند نیرو های زنده و بالنده تاریخی آن سال ها که در

جنگ آدینه ی تبریز و هنر و ادبیات رشت و جنگ اصفهان و ... قلم می زدند گام برداشت. تا جایی که

در سالهای ۴۵ و ۴۶ ، آبادان و « هنر و ادبیات جنوب » پذیرای بسیاری از چهره های نام آور ادبیات و عناصر فرهنگی آن سال ها شد. فضایی که رژیم شاهنشاهی نتوانست تحمل کند و عاقبت منجر به تعطیل

« هنر و ادبیات جنوب » و دستگیری منصور و نسیم و بخش وسیعی از یاران اهل قلم « جنگ جنوب » شد.

منصور نه تنها در عرصه شعر و فرهنگ بلکه در زمینه ی مبارزه ی سندیکیایی و سیاسی نیز همواره حضوری فعال و موثر داشت. او از هر روزنه ی کوچکی برای مبارزه با رژیم شاهنشاهی و نهادینه کردن دموکراسی استفاده می کرد. تلاش او در راستای مبارزات جبهه ی ملی سوم طی سالهای اوایل دهه ی ۴۰ در آبادان در امر انتخابات و دخالت ساواک در جلوگیری از آن ، برای اکثر نسل قدیمی و مبارز جنوب بیاد ماندنی است.

منصور با صداقت و نوجویی که در وجودش ریشه داشت هیچگاه حقیقت را فدای مصالح خاص حزبی

و یا گروهی نمی کرد. او با شکل گیری جنبش نوین مبارزه مسلحانه ی چریکی، جسورانه به سازمان

فدائیان پیوست و نقش موثری در ارتقاء فرهنگ مبارزاتی و فاصله گیری از حرکات سطحی و چپ روانه داشت.

منصور خاکسار در سالهای ۵۴ به سبب فاش شدن رابطه اش با سازمان مجبور به خروج از کشور

شد و در اروپا مبارزه فرهنگی و سیاسی خویش را ادامه داد.

او در آستانه ی انقلاب ۵۷ دوباره به ایران بازگشت و چون سربازی صادق به وظایف انقلابی خود در سازماندهی و آگاهی بخشی در سازمان فدائیان خلق پرداخت و در این راه بازداشتها و سختی های فراوانی را تحمل کرد.

منصور در سال ۱۳۶۳ آخرین عضو سازمان بود که تن به تبعیدی اجباری و ناخواسته سپرد و همراه

دو دختر کوچک و همسرش به شکل غیر قانونی راهی دیار غربت شد.

او در سالهای تبعید نیز ضمن وفاداری به آرمان صلح و دموکراسی و رستگاری بشری به نقد گذشته پرداخت و در عرصه ی فرهنگ و ادبیات و شعر ، حضوری مشخص داشت و در « کانون نویسندگان ایران در تبعید » در ویراستاری هفت شماره از دفتر کانون نویسندگان ایران در تبعید و ویراستاری صفحه ی ادبی فصل

نامه ی « آرش » نقشی اساسی داشت.

از منصور خاکسار سیزده مجموعه شعر به نام های:

۱ - کارنامه خون ۲ - حیدر و انقلاب ۳ - شراره های شب ۴ - سرزمین شاعر ۵ - با طره ی دانش عشق ۶ - قصیده سفری در مه ۷ - لس آنجلسی ها

۸ - تا این نقطه ۹ - آن سوی برهنگی ۱۰ - چند نقطه دیگر ۱۱ - با آن نقطه

منتشر شده است و از جمله کارهای آماده چاپ او کتاب دو جلدی « گفتار های پراکنده پیرامون شعر و ادبیات مهاجرت » و گفتگویی بلند با نام « من هرگز به سکوت نیندیشیده ام » و مجموعه شعر « سحر خیزان » است که کتاب آخر در دست چاپ است .

ما جمعی از یاران اهل قلم و اندیشه درگذشت شاعر بزرگ معاصر ایران را به جامعه ی ادبی و فرهنگی ایران و به خانواده - همسر و دختران - و بستگان شاعر خواهران و بویژه برادران مبارز و اهل قلم و اندیشه اش : ناصر خاکسار ، نسیم خاکسار ، عباس خاکسار و ماشاءاله خاکسار و دیگر یاران و دوستان هنرمند و آشنای با او تسلیت گفته و یادش را گرامی می داریم.

جمعی از یاران اهل قلم و اندیشه ی ایران - ۲۸ اسفند ۱۳۸۸

غزلی از شاعر :

بیکار دگر می زده تر آمده ام من

پیگر ترا ز زخمه ی و آگوبه شبگیر

سر در قدم صبح اگر باد، پذیر ام

تا طرح نوی بفکنم از مقدم خورشید

در بدرقه ی میکده با تلخی بدرود

چشمیم به میخانه و چشمیم به خانه

تا سلسله ی مرگ از این خانه بر افتد

شوریده تر از جان سحر آمده ام من

پر خاشگر از قعر خطر آمده ام من

ناگفته پذیرشگر سر آمده ام من

بر پیکر شب همچو تیر آمده ام من

حسرت زده ی جام دگر آمده ام من

گر، سر به گریبان سحر آمده ام من

با پرچی افراشته تر آمده ام من

از کتاب « باطره ی دانش عشق



به نسیم خاکسار به مناسب درگذشت منصور خاکسار شاعر تبعیدی پیام بنیاد اسماعیل خویی

نویسنده ی گرانمایه ی ما،

نسیم جان خاکسار:

دروود بر تو

به سوک برادر نشستن، آن هم دور از میهن، اندوه در اندوه بر دل می نشاند.

در می یابیم این را. و می دانیم که تسلاهی در کار نیست.

برای تو آرامش و شکیبایی آرزو می کنیم.

بنیاد اسماعیل خویی

بیست و هشتم اسفند ماه هشتاد و هشت

وداع شاعر گرامی، منصور خاکسار

سایت میهن

مرگ خودخواسته منصور خاکسار شاعر گرامی که بهترین سالهای زندگی خود را صرف پیکار در راه آزادی و عدالت نمود، غم انگیز و مایه تاسف است. ما درگذشت این شاعر گرانقدر را به خانواده، فرزندان و دوستان او صمیمانه تسلیت می گوئیم.

چاک شده است آسمان

رضا علامه زاده

نمی دانستم چرا قلمم نمی چرخد بهاریه ای به مناسبت فرا رسیدن بهار بنویسم. از دیشب تا حالا ابیاتی از غزل تخیل برانگیز شاعر شاعران، مولانا، در سرم می چرخید ولی پیش نمی رفت: "آب زیند راه را، هین که نگار می رسد / مژده دهید باغ را، بوی بهار می رسد". تا اینکه خبر رسید یکی از عزیزترین عزیزانم، برادر کاکای نازنینم نسیم، یعنی منصور خاکسار، در لس آنجلس درگذشته است. نمی خواهم در این لحظه چیزی از منصور بنویسم. اهل ادب با کارهای قلمی او بخوبی آشنایند. همینقدر می گویم که منصور، مرد سرد و گرم چشیده روزگار، رفیق شفیقی برای یارانش بود که داغ از دست رفتنش به راحتی از دل پاک نمی شود. نسیم را، که هم اکنون داغی عمیقتر بر سینه دارد، به دوستی در آغوش می فشارم و به یادش می آورم که اگر نه امروز که همین فردا به گفته مولانا "باغ سلام می کند، سرو قیام می کند / سبزه پیاده می رود، غنچه سوار می رسد."

مرگ شکوهمند یک شاعر

منصور کوشان

"شعر نگفته ی هر شاعر مرگ او است."

گمانم این جمله از بیست شاعر ایرلندی باشد، اما مهم نیست که گفته است. مهم است که شاعری بتواند زندگی خفت بار را نپذیرد حتا اگر به چشم دیگران پر شکوه و رشک انگیز می آید. شاعری که می تواند در سلامت و آگاهی و با درایت و شعور، این زندگی را با همه ی فراز و نشیبها و امید و یأس هایش رها کند و نگذارد "تپیا خورده" ای این و آن و نهایت خود زندگی گردد، بهترین شعر خود را با مرگ خود می گوید. مرگی که بیش از هر متنی، بر مخاطب خود ضربه می زند و جان و روان را به خویش می خواند.

من به رگم این که مرگ منصور خاکسار همراه است با از دست دادن یک انسان شریف و متعهد به خصلت های انسانی، از دست دادن یک شاعر متعهد به آرمان های تعالی فرهنگ و هنر، از دست دادن یک دوست متعهد به پویایی و سازندگی روابط همزیستی، جسارت او را می ستایم و بار دیگر زبان به ستایش او می گشایم چنان که هر گاه شعر زیبایی از او می خواندم یا سخن نغزی از او می شنیدم.

من با همه اندوهی که دارم، - به ویژه با اعلام هم دردی بسیارم با نسیم عزیز، دوست فرهیخته ای که به یقین این روزها را به سختی می گذارند و من هنوز نفس هم دم شدن با او را نیافته ام، - نمی توانم از شکوه حرکت منصور خاکسار غافل شوم. چرا که یقین دارم او بهتر از هر کس می دانست که کیست، چه می خواست، چه می توانست بکند و زندگی، فرهنگ، ادبیات سرزمینش چه گونه است و چه گونه باید باشد.

من یقین دارم شعر زیبا و مرگ شکوهمند منصور خاکسار، هم چنان که ستاره ی درخشانی بر شعر معاصر است، ننگی است ابدی بر چهره ی کریه حکومت های استبدادی، به ویژه حکومت اسلامی در ایران و فرهنگ انفعال و هزیست گریز مردمی که نمی خواهند باورکنند با همراهی، وحدت اعتراض و پذیرش سختی در دوره ی کوتاهی، می توانند سربلندی و شادمانی دوران های بسیار آزادی را ممکن گردانند.

چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند

بدین درگاه حافظ را چو می خوانند می رانند

با درودهای بسیار به نسیم عزیز، فرزندان و همسر منصور، خواهران و برادرانشان و تمامی فامیل و دوستان این شاعر متعهد معاصر که شعر و نامش برگ زرینی از تاریخ شعر معاصر ایران است.

رفتن منصور

امیر ممبینی

ساعت یک بامداد روز اول فروردین. نشسته‌ام پشت میز و سعی می‌کنم قلم را روی کاغذ به حرکت در آورم و کاری کنم تا کمی آرام گیرم. رفته بودیم تا با جمعی از هموطنان عید را جشن بگیریم و در این یخبندان قطبی با گرمای وجود هم کمی آرام بگیریم. وقتی که برگشتیم گفتیم کامپیوتر را روشن کنم و چند پیام شادباش دیگر بفرستم. صفحه که باز شد، تیتر اول خبر مرگ منصور خاکسار بود. در غربت، در آمریکا. در چنان فضایی که او را به سوی خودکشی راند. اگر چه دیر وقت بود اما به نسیم زنگ زدیم. با بغض در گلو و صدای خفه گفت منصور رفت. گفت که به دست خود رفت. و بعد فیلمی از شعر خوانی او را می‌بینم، با آن صدای نجیب همیشه‌اش. با آن کلام به زمزم شسته‌اش که شرافت از هر حرفش مشتعل بود. با چشمان خیس، خودم را دیدم که در او خودکشی کرده است. خودم را دیدم که در او خفته است. اینک در تابوتی با میخ‌های سخت. در ظلمتی هولناک که اهریمن از بیکرانگیش هراسان است. آماده‌ی بازگشت به آغوش خاک. بازگشت به سکوت. سکوت ساکت و پایان خاطره‌اش از مادر. بانوی سالخورده‌ی ریزاندام سپید مویی که وقتی به ستاد سازمان فدایی در آبادان وارد می‌شد جنگاوران چریک در حضور او حساس امنیت می‌کردند. پایان خاطره‌اش از نسیم. از ناصر. از بوی خوش نفت و چهره‌های نجیب کارگران پالایشگاه. از خانه‌ی کوچ‌کشان که میهمانسرای مهر بود. از بهارهای زیبای آبادان و باغچه‌های پرگل خانه‌های کارگری. از تابستان‌های گرم و قهوه‌خانه‌های سر راه و آن دوغ خنک عربی و ماسه‌های زیر دندان که خلال هر ضیافت بود. پایان خاطره‌اش از روزهای مجله‌ی جنوب با آن همه ستارگان ادب. از روزهای بالیدن آرمان بزرگ عدالت در کلام مهربان او و ما. از روزی که همه همدیگر را عاشقانه دوست داشتیم و هر نام حامل عظمتی بود و حقارت پیش پای رفاقت ذوب می‌شد. روزگاری که هر نام خشتی بود در بنای یک حماسه. نام‌ها انگار ابدی بودند. مگر می‌شد که منصور نباشد؟ که آبادان باشد اما خاکسارها نباشند؟ ما، دایره‌ی ادبیات اهواز، مگر می‌توانستیم آبادان را بدون خاکسارها مجسم کنیم. و بدون منصور که بزرگ آنان بود.

اما اینک، جهان بدون منصور را می‌بینم. جهان بدون خویشتن را. جهان بدون نسل خود را. نسل ستیز و سیانور. نسل نه. نسل نبرد بی‌امان و زندان و شکنجه و باز نبرد و باز یک نه دیگر. چه رنجی بردیم ما. ما که خود نیز شکنجه‌گر خویشتن بودیم. که خود قربانی و فدایی خویشتن بودیم. ما که حسرت لحظه‌های زیستن فارغ از خطر و حذر هرگز رهایمان نکرد. حسرت یک گشت سیر در وطن. حسرت یک سفر سیر به طبیعت. بوییدن دشت. دیدن کوه. خنک کردن زخم‌های جان در خنکای آب چشمه‌ای و فقط یک بار به خاطر خویشتن اناری از درخت زندگی چیدن. حسرت یک بوسه‌ی سیر از لبان زندگی. منصور! چریک تشنگ من! نسل من! کاش خدایی بود که به حرمت آن همه خوبیت در دم رفتن جرگه‌ای از شهد زندگی در کامت می‌چکاند. کاش فقط در آن لحظه در وطن بودی. غریب نبودی، تنها نبودی. آدرس خود را گم نکرده بودی و بوی آبادان و تصویر مادر را با خود داشتی.

با وفا!

اصلاً نمیدانم این سوگنامه را بفرستم برای چاپ یا نه.

روز عید است آخر!

عید تو هم مبارک!

“مرگ عمیق‌ترین – بازگشت آدمی به وطن اوست”

سهراب مختاری

اشتفان تسوایگ نویسنده بزرگ آلمانی که از دست فاشیسم هیتلری به تبعید رانده شده بود، پیش از مرگ خودخواستہ اش، در آخرین مکتوباتش مینویسد:
"مرگ عمیق‌ترین بازگشت آدمی به وطن اوست."

از دیروز که خبر مرگ خودخواستہ نویسنده و شاعر آزادی خواه معاصر، منصور خاکسار را از مادرم که با نگرانی از ایران تماس گرفته بود شنیدم، بارها به این جمله از تسوایگ اندیشیده‌ام.

اینکه علت چنین تصمیمی آنهم در آستانه نوز و همچنین در پی امید گسترده‌ای که جنبش دمکراسی خواهی ایران در دل همه ما شعله ور کرده است چه بوده، باید بدون شک موضوع تحقیق روانشناسان اجتماعی درباره انسان ایرانی در تبعید و بویژه وجدان بیداری همچون منصور خاکسار قرار بگیرد. اما بدون هیچ تردیدی چنین مرگی در چنین ایامی آدم را در اندیشه و اندوهی عمیق فرو میبرد.

نمیدانم عمو نسیم عزیزم در این روزها سال را چگونه آغاز کرده که میدانم غم از دست دادن برادری چون منصور خاکسار، چه بر سر آدم می‌آورد. به هر صورت این تصمیمی است که منصور خاکسار گرفته و همچون دیگر تصمیم‌های بزرگ زندگیش به آن وفادار مانده و به خواست و تصمیم خویش از کنار همه ما رفته و چاره‌ای جز احترام به آخرین تصمیم زندگی پربارش نداریم.

یادش گرامی باد



منصور خاکسار، محمد مختاری و ناصر رحمانی نژاد

۲ فروردین ماه ۱۳۸۹

ملیحه تیره گل

منصور خاکسار، نه تنها در شعرهایش تجسم مبارزه با تاریکی-ها و پلیدی-ها بود، بلکه در زندگی-ی روزمره-اش با خانواده، با هموندان ادبی، و دوستانش، سرشار از زندگی و مهر و پیوند و عاطفه-های انسانی بود. باید با منصور خاکسار نزدیک بودی و نشست و برخاست می-کردی تا این گوهر را به جان درمی-یافتی. خود او در یکی از شعرهای مجموعه-ی «با آن نقطه»- که در مارس 2009 توسط نشر «هزاره» در امریکا منتشر شد- نوشت:

می-دانم/ نخلی که/ از ضربه-ی توفان افتاده است/ تسلیم حاشیه-ای-ی آفتاب را/ نمی-پذیرد.

و من که «حاشیه-ای» بودم بر زندگی-ی آفتاب-گونه-ی منصور- این «نخل» بلند و مقاوم سرزمین-های جنوب ایران- در «افتادن»-اش در برهوت تبعید چه بگویم؛ با چه کلامی «تسلیم» بگویم که در پیشگاه شعر فارسی و کرامت انسانی «پذیرفته» آید. این است که از لحظه-ی دریافت خبر مرگ خودخواسته-ی او (پنج-شنبه 18 مارس 2010 = 27 اسفند 1388) تا همین دقیقه-ی اکنون، در بهتی منجمد شده-ام «که مپرس».

21 مارس 2010 برابر با اول فروردین 1389

تراژدی رنجی خلاق؟

مسعود نقره‌کار

منصور خاکسار در سن ۷۱ سالگی در تبعیدگاه‌اش خودکشی کرد. این شوک سوالی نیز به همراه داشت. چرا یک شاعر و روشن‌فکر سیاسی محبوب و مورد احترام که سالیان طولانی رنج جان‌کاه مبارزه‌ی سیاسی، شکنجه، زندان و تبعید را تحمل کرده، در سن ۷۱ سالگی مرگی خودخواسته برمی‌گزیند و از ما هم می‌خواهد به تصمیم‌اش احترام بگذاریم، چرا؟

تکه ای دیگر از تن و جانمان کنده شد. "کاکا منصور" مان هم رفت، و چه رفتی. می‌خواستم در سوگ خنده‌ها و نگاه‌های آغشته به شرم شرقی‌اش بنویسم، می‌خواستم از کنار "کاکا منصور" بودن در حوزه‌های سازمانی و خانه‌های مخفی، که زیر آوار بحث‌ها و جدل‌های سیاسی و فرهنگی مان نفس تنگی می‌گرفتند و فقط با شعرخوانی‌های او آرام می‌شدند، بنویسم. و بنویسم چگونه با شکیبایی و صبر و مهربانی، به قول خودش "افسار شر و شور" مرا می‌کشید و می‌زد: "حوصله کن ای تجلی شرارت جنوب شهر تهران". می‌خواستم از روزی که به جوادیه تهران رفتم تا در مخروبه‌ای بنام خانه با یکی از قدیمی‌ترین کارگران شرکت نفت گفت و گویی برای نشریه‌ی "کار" جور کنیم، بنویسم. می‌خواستم از زندگی در تبعیدمان بنویسم و از اعتراض‌های خندان‌اش به سوپ سوسیس پختن‌های من در آلمان، که: "ما همه جور سوپی خورده بودیم الا سوپی که یک چنین زره خری وسط‌اش شناور باشد". می‌خواستم از دعوایمان بر سر کانون نویسندگان در تبعید بنویسم. می‌خواستم از سفرش به شهر اورلندو و شعرخوانی‌اش در این شهر، و روزها و شب‌هایی که با هم گذرانیدیم، بنویسم و اینکه شیطنت وار زیر گوشم گفته بود: "کاکاجان، خوشبختانه پسرت به خودت نرفته، شبیه مادرش شده" و از آن خنده‌اش که حتی به هنگام شیطنت حجب و حیای منصور با خود داشت.

می‌خواستم از خاطراتم با او بنویسم که سؤال دوستی به نوشتن چند سطر زیر واداشتم: "چرا کاکا خودشو کشت؟ اینکه محبوبیت و احترام داشت، اینکه تجربه داشت و عمری سختی و رنج تحمل کرده بود؟ اینکه تا چند روز پیش از خودکشی کتاب خوانی و شعرخوانی داشت؟ اینکه صبور بود و به ظاهر سرحال، چرا خودشو کشت، اونم در ۷۱ سالگی؟"

چرا خودکشی؟

حکایت خودکشی دیگر حدیثی نیست که مذهبیین به عنوان پدیده‌ای زشت و مذموم "جنایت در مرداب سیاه‌گناه" معرفی‌اش کرده‌اند. سالیانی ست که شرایط اجتماعی (سیاسی، فرهنگی، اقتصادی)، برخی بیماری‌های روانی و نوع نگاه به آنچه که "ارزش" خوانده شده‌اند، تعریف‌کننده‌ی خودکشی هستند، رخدادی که هر ساله بیش از یک میلیون قربانی می‌گیرد، یعنی در هر ۴۰ ثانیه یک قربانی. و حالا "کاکا منصور" مان هم یکی از آن بیش از یک میلیون نفر شده است. نوشتن "شرم شرقی"، شرم و حجب و حیایی که گاه سر از "درون‌گرا"یی در می‌آورند. منصور اینگونه بود و این آغاز ویرانی در این روزگار قحبه است. سنگ صبور همه بود اما سنگ صبوری نداشت، غرور غریبی داشت این مرد، شانه‌اش آرام بخش همه بود اما انگاری شانه‌ای نمی‌یافت تا سر بر آن بگذارد و خود را آرام کند، آن هم در تبعید و آوارگی که خوره‌ی زندگی‌اش شده بودند.

کاکای درون‌گرا و تبعیدی ما تنها هم شده بود، یعنی تنه‌اش کرده بودند، کسی را که باور داشت "و چراغی که تنها می‌سوزد، در هیچ خاطره‌ای نمی‌ماند". و در شهر فرشته‌ها شاعران هم می‌توانند تنه‌اترین‌ها شوند حتی در میان جمع، کاکای ما شاعر شهر فرشته‌ها بود، شهری که گویا "فرشته" نایاب‌ترین است. عاشق خانواده بود، اما رنج جانکاه مشکلات و بحران‌های خانوادگی بر دوش می‌کشید، صلیبی از خنجرهای رنگارنگ، از هولناک‌ترین و کارآترین خنجرها، صلیبی که خود نیز در ساختن‌اش نقش داشت، صلیبی که کشیدن‌اش بر شانه‌های رنجوری که بیش از نیم قرن رنج خود و دیگران کشیده بود و بر حدود بیست و پنج سال‌اش رنج تبعید و دربدری نیز آوار شده بود، کار شاعر نبود. و تازه این‌ها غیر از شکسته شدن از شکست‌ها ست. گفته بود دل‌تنگ لحظه‌ای، فقط لحظه‌ای احساس آسایش و آرامش است، احساسی که در سن ۷۱ سالگی نیز به آن دست نیافته بود. آیا همین‌ها برای ویران شدن شاعری که دیگر "رقص سنجاقکی بر شاخه‌ای نازک، مجنوب‌اش می‌کرد"، کافی نبودند؟

خودکشی منصور تراژدی هیجان‌های حسی و عاطفی، توهم، هذیان و هراس نبود، والا تکان‌دهنده‌ترین لحظه‌ها را نمی‌ساخت تا به همه‌ی آنچه، و به همه‌ی آنهایی که به دالان سیاه مرگ کشاندندش اعتراض کند. گفته‌اند خودکشی می‌تواند اوج خودخواهی آدمی باشد اما خودکشی منصور اینگونه نبود. او با جنون خودکشی، و با ویرانی‌اش واقعه‌ای ماندگار و شگفت‌انگیز رقم زد. خودکشی منصور اعتراضی هولناک بود، اعتراض شاعری مهربان به بی‌مهری‌ها و به بی‌عدالتی‌هایی که حتی تا بن‌خانه‌اش ریشه دوانده بودند، تا هستی‌اش را ویران کنند، و کردند.

"

و امشب نیاز نیست

به خود بنگرم

تا دستهای خالیم شهادت دهد

می‌دانم این آینه است

که چشم از من بر گرفته است

تا شرمگین نشود."

از دفتر شعر لس آنجلسی‌ها

رنگهای تنهایی خسرو باقرپور

تنهایی،
باید تصویری باشد از پرنده ای
افتاده بر کبودی برکه ای
یا تصاویر بسیار و
یک آبی بی قاب

یا شاید
تک درخت و
پاییز هزاران رنگ

شاید هم
بوته زار واژگانی زلال
که ریشه محکم کرده اند
بر سینه این کاغذ

تنهایی،
پرواز پرنده ای کاغذی ست
از آشیانه دستان کودکی شاعر
در آبی روشن آسمان
و مرگ آسمان از شعف

تنهایی،
سنگینی سرد نیمکت چوبی ی کنار دریاچه است
و پیرمرد سی ساله ی تبعیدی
که عصر ها ساعت پنج روی آن می نشیند
و آتش به آتش سیگار می کشد .

تنهایی،
گاهی پرنده می شود
با بال هایی از موم و پر
در این حالت
"ایکاروس" بار دگر
رو به سوی اوج و نور دارد
و خود خوب می داند
لحظاتی دیگر
سوزان و شعله ور
آتش به جان دریا خواهد زد

تنهایی،
مثل هق هق گریه در رویا ست
چون نجوایی در باد ست
یا چونان صفحه ای کاغذ

با علائمی سیاه

نا خوانا

تنهایی،
تنبوری ست بی صدا
ارثیه ای از عارفی مرده
افتاده در گوشه ی اطافی
در "صحنه" یا "گردد"*

تنهایی،
نامه ای است بی صاحب
تا خورده با دقت بسیار
و ناخوانده مانده در کشوی میز تحریر دفتر زندان

تنهایی،
عکسی است قدیمی
از البوم رویای یک پیرزن
حس بی حساب و
یک شعر است
هزاران قصه است و
یک "اروس"

*شهر هایی در استان کرمانشاه که مردمانش "اهل حق" اند

دیالوگ با مرگ

شهلا بهار دوست

امشب دلم رقص با مرگ می کند
وای همسایه ها خوابند
و خواب

چه بیگانه با چشمهای خیس من!
چه خوب است دود سیگار کنار قهوه
چه شیرین است واژه که می ماند!

امشب اینجا مرگ کنار پنجره
ایستاده می گوید: بشمار

نمی شمارم!

می گوید: بخوان

نمی خوانم!

راستی چند روز می گذرد؟

چند روز هنوز می ماند؟

گرچه بیمار شده بازی نمی کند

چند خیابان از شیطنت ها دور شده؟

برای رسیدن سرش به سرت

چه بازیگوش سر به سر تو می گذاشت!

مرگ آب می خواهد، قد یک وان بزرگ

مرگ برق می خواهد، فقط یک سیم نازک

مرگ چشمهایش تنگ است

دستم را مدام خط می زند

غر می زند

می گویم: فقط یک خط

می گوید: فقط پنج حرف

می گویم: آب سرد است

می نویسم: من هنوز می لرزم

می گوید: به صدای لای لای باران عادت کن!

می نویسم: من که از عادتها بریده ام!

مرگ چرا نمی داند؟

چقدر دهانش بو می دهد

من دوست ندارم

حالا نشسته روی صندلی

خواب نیست، چرت می زند

من دوست ندارم

راستی بهار در راه است

سبزه های من پر از جوانه اند

به فال نیک بگیری!

مرگ هر هر به من می خندد

دستم روی سطرهایم سایه می شود

مرگ می بیند

نقطه را سرخ و خیس می نشانند!

داد می زرم نه ه ه ه، فقط یک خط

من هنوز حرفهایم را نگفته ام!

گوشم را گرفته می پیچاند

می گوید: فقط پنج حرف

من هنوز می لرزم

می نویسم: بدرود



ایستاده و بیدار

این شعر در ۴ ماه می ۲۰۰۷ برای منصور خاکسار سروده شد و در جلسه ی ادبی شنبه ها در کالیفرنیا پس از خوانش، به منصور گرامی تقدیم شد.

علی طیب زاده

دستان اش را که فراخ می گشاید،
بر سرب اعتماد حک می شوند، کلمات
و ماندگار،

با نرم-ضربه ی هر احساس

سرنیزه ای ست برنده و بیدار
برای گشودن دمل های سالیان
و سقف- واره ای که

رویش در خاک، بی قرارش کرده

مرام نگاهش نیست،

آهنگ شب مانده ی سبیل- زردان خمود
و هو هو ی کولیان چشم دریده

دو دست زمینی اش

بر خاک و ابر می سایند،

سفید

تا صبح بخرامد آرام

و بنشانند بر شانه اش

لب های زندگی را

شبانگاه که خستگی اش را لای پتوی انسانیت پیچید

سرباز- گونه به دیدار شفقی دیگر،

خواب می رود

ایستاده و

خیره به این نرده های بلند

{بیاد و خاطرات همیشه خوبش در اذهان باقی خواهد ماند}

منصور خاکسار



یاد منصور خاکسار به نسیم
از یک دوست

پوشیده آن سر خم را، یک کیسه ی پلاستیکی
در روشنایی بسیار، خیره شده به تاریکی
او رفته مانده جسمی سرد، بی اعتنا به نیک و بد
شهر فرشتهها دور است، از او در عین نزدیکی
این خفته ی خفه روزی، همراه رود و باران بود
حالا کنار چشمان اش، خشکیده جوی باریکی
لالی ز گوش سنگینی، بوییده لاله ی تلخی
نشنیده داستان او، نه ترکی و نه تاجیکی
مشق مشقت است این شعر، تکرار خارج از کشور
خطی کشیده بر شاعر، خود کار قرمز بیکی
عمری به زندگی گشتم، مردم، همه غزل گفتند
تابوت پر گلام بنگر! بنگر چه مرده ی شیکی!
جان نسیم آشفته از، عطر غریب این گل ها
نوروز بی برادر را، چه تسلیت، چه تبریکی!

یاد نامه ای برای منصور خاکسار بهزاد قاسمی

سبزه عید امسال بارور تر می شود

سبزه سرخ می شود

خون می شود

جاری می شود

سیل می شود

اشک می شود

سبزه تو می شود

توپرواز می شوی

راهی می شوی

کسی پیدایت نمی کند

زنگ و زنگ و زنگ و صدای ضجه که تو نمی شنوی

از پس این همه تماس و تلفن و سیم و تلگراف

که تو پیدا شوی

این همه درنگ و درنگ و افسوس...

این که تو مبارزی و ایستادن نداری و در حرکتی

خستگی نداری

این که تو قلب نداری که بشکند

این که تو آهنی، آهنتر از هرچه گداخته است

این که تو...، این که تو...، این که تو...

تو مدتهاست که پرواز کرده ای

آنگاه که در سرایت جز خون ترانه ای نبود

جز زجر و آه درد و رنج و فغان و دروغ و خیانت

تو بزرگ بودی

کویر لوت بودی

کارون بودی

رود بودی

دریا بودی

و نبودی از آن جهت که تنها بوده باشی بی هیچ بودنی

بودی از آن سبب که باشی با همه ی باشیده شدنش

با همه باشیدنش

و زندگی بودنش را به تو و تک تک تاریخ مدیون است

تو بودی همچنان که بابک خرم دین بود

فردوسی بود

حافظ بود

تو بودی همچنان که یک مبارز بی نام و نشان در پس کوچه های

غریب تهران بود

تو آنچنان بودی که نامت در قلب هایی که حتی نمی شناسندت زنده

مانده باشد

تو بزرگ بودی نه به اندازه یک کشور که مرز داشته باشد

جهان بودی نه یک کره که مساحتش معلوم باشد

تو انسان بودی با دو دست و دو پا و یک سر که سوداگریش سودای

زیستن انسانی انسان بود

و لبخند بود و دیگر

هیچ..

مرگ و عبور از آن برای تو ساده ترین ماجراها بود
با نیشخندی رها کردی زمین و زمان و این آسمان خون گرفته را
تا مفهوم دیگری نباشد که تو در برابرش مغلوب شده باشی
همچون مبارزی هم آغوش مرگ شدی
و سرافرازانه پیروز شدی

روز شدی

و آغاز شدی بر جاودانگی تاریخ

که همچنان نام تو را یدک می کشد

نام

تو را یدک می کشد

منبع: اخبار روز

می خواهم در هوا راه بروم

به منصور خاکسار که نابهنگام رفت

محمدعلی شکیبایی

کفش های ام را به تو می بخشم

می خواهم از این به بعد در هوا راه بروم

از زمین خسته شده ام

پاهای ام هم خسته است

کنار این سنگ فرش، تن باران

روی دست ام مانده است.

خدا کند، زمین هم از من خسته شده باشد

وگرنه دل کندن از او

چندان هم که حدس می زدم

آسان نیست.



شعری به یاد منصور خاکسار

جهانگیر خاکسار

دانه های نقش صورتت
به یکباره از هم گسست
و من با چشمانی
اشکبار
تنها به عکسهای گذشته ات خیره گشته ام
با حسرتی که هیچگاه نشناختمت

پیام تسلیت هیئت مدیره اتحادیه سراسری ایرانیان

مقیم سوئد به مناسبت درگذشت منصور خاکسار

پیام تسلیت
متأسفیم که یکبار دیگر شاهد مرگ یکی از چهره های آرمانخواه
جامعه هنری و سیاسی ایران هستیم.
منصور خاکسار که عمری را در آوردگاه هنر و سیاست رو در
روی کهنه پرستان ایستاد، دیده از جهان فروبست و همه کسانی را
که با بیم و امید به آینده میهن می اندیشند، اندوهگین ساخت.
هیئت مدیره اتحادیه سراسری فقدان این مرد وطن دوست هنر پرور
را به همه ادب دوستان و میهن پرستان، به خانواده گرامی خاکسار،
بویژه نسیم خاکسار عزیز تسلیت می گوید.

هیئت مدیره اتحادیه سراسری ایرانیان مقیم سوئد
۲۱ مارس ۲۰۱۰



درخت مهر

ناصر کاخساز

برای منصور خاکسار،
که اصرار بر انتشار سروده هایم داشت، تا به گفتهی خودش،
نیمهی دیگر درون مرا بنمایاند .

آه درخت شکسته در درون !
جسم شکستن! انتزاع تن !
امواج شکستگی ات
بر رود شعر
و طنین شکستن تن ات
در تن واژه هاست

صدای خاموش شکستن ات
با پیچه های آب، می پیچد
و به سایه های عمق، به اعماق سایه ها
-آنجا، که تو به نیستی واقعیت بخشیده ای -
می برَدَم

از تالاب های غروب
با چهرهی فشرده و منقبض درد
چگونه گذشتی
آغوش شب را چگونه به مهربانی
گشودی
و به انتهای آبی رود
پیوستی؟! !

به این فضای فریب کف آلود
به این خدای دروغین
چگونه دل بستی؟

ژرفای مهربانی را
بر شانه هایم
که بال های نگاه ات را بر آن می بستی
به عبث اندازه می گیرم
کیوتر نگاه ات دیگر
بر شانه هایم نمی نشیند
چرا نخواندی ام
نازنین!

زمستان پیشباز توشه، پیش از اینکه بهار از راه برسد (با یاد و خاطره منصور خاکساز) حمید حمیدی

بر تنه‌ی بید پشت خانه
نامم را می‌نویسم
درختی تهی
و رد پای که
در دهانه‌ی پارک می‌بزمرد
از صندلی چرخداری
چشمی دورادور می‌پایدم
و پشتم تیر می‌کشد
زیر نامم
درشت می‌آورم
زمستان هیچ سالی چنین پیشبازم نکرد
با این که درد
چوب غرور و غریزه‌ام شده ست
اما ستون ویران
و تند بادی که به اخم آلوده ست
وامی‌داردم تا بازگردم
به اتاقی
انباشته از کتاب
با دریچه‌ی سردی که
پشت‌اش را
به آفتاب
گشوده ست.

(سروده منصور خاکساز از کتاب با آن نقطه-منتشر شده در مارس ۲۰۰۹)

جمعه ۱۹ مارس در حالی که سرشار از شوق مرخصی موقت "عمو کیوان" و "بهمن" و "عبدالله" و نگران عدم صدور مرخصی برای "احمد" و دیگر عزیزان بودم.

جمعه ۱۹ مارس شاد بودم، وقتی تصور میکردم که به مرخصی آمدگان در زمان تحویل سال نو آغاز بهاری دیگر همراه با عزیزانشان خواهند بود، و زمانی که تصور میکردم که چرا این شادی را از همسر و کودکان "احمد" و دیگر زندانیان دریغ داشته اند و هم چنین وقتی تصور میکردم که سفره هفت سین "پروین" یک "سین" که "سهرایش" باشد را کم دارد و چه کسی برای مادر "ندا"، "ندای" آغاز بهار را سر میدهد، نگران میشدم، خبر را شنیدم.

ابتداء به ساعت نگاهی کردم تا اختلاف زمان با آمریکا را محاسبه کنم، ساعت ۱۱ شب بود و به نظر میرسید زمان مناسبی برای تماس تلفنی با آمریکا باشد. تلفن زدم، او را نیافتم تا با او صحبت کنم. دیر وقت بود، شجاعت تماس با نسیم را نداشتم، شب را با بیم و امید به صبح رساندم، قرار بود تا چند ساعت دیگر، سالی نو آغاز شود و بهاری دیگر از راه برسد تا رونیدن را بیاباغایم. با نسیم تماس گرفتم، او نیز نبود، برایش پیغام گذاشتم و از خبری که شنیده بودم هیچ نگفتم.

همان روز خبر دریافتی در رسانه‌ها منتشر شد به آخرین شعر خوانیت در حمایت از "مادران عزادار" نگاه کردم. مثل همیشه متین و استوار بودی و با حس انساندوستی شعر می‌خواندی. تو شعر می‌خواندی و اشک بر گونه‌های من می‌بارید. تو برای همه پدر بودی، مادر بودی، دوست بودی، و مهمتر از همه همیشه انسان بودی. حس مادری عزادار برای از دست دادن فرزندی پیر بی تالم می‌کرد. نه یکبار، چندین بار همان فیلم را دیدم. چشمانم را بستم و در خیالم با تو به گفتگو نشستم.

صدایت در گوشم می‌پیچید، چشمانم بسته بودانگار مرا صدا می‌زدی؛ در خیالم به این سو و آن سو نگاه می‌کنم، اما نمی‌بینم. چشمانم خیس را باز می‌کنم و باز به شعر خوانیت نگاه می‌کنم. با شنیدن صدایت چشمهایم را می‌بندم تا صدایت در گوشم طنین افکن شود. دیگر صدائی نمی‌آید بگوش. صدایت خاموش میشود، و تصویر خاطرات تو در خیالم می‌گذرد، بیقرار میشوم. هرگز با صدای بلند با تو سخن نگفتم. می‌گویم:

کاکو منصور یادت می‌آید "یک روز خبر کشته شدن خسرو چکشی مثل بمبی در آبادان کوچک شما ترکید؟". یادت می‌آید "هنوز لورکا را نمی‌شناختی. هنوز از گاوبازی که می‌توانست برای شاعر بدل به قهرمانی حماسی شود بی‌خبر بودی؟، و در کلام م- آزاد بود که میدان کوچک دبیرستان به رقص درآمد. هم نسلان تو به تصاویری تازه از خسرو چکشی رسیدی. و ستاره‌های از خیال بر پیشانی یک به یک شما درخشید. یادت می‌آید او پاره‌ای از تاریخ آبادان شد. پسری از محله‌های سوخته زیر آفتاب. و پوستی از صدف یافت و شاخه‌ی نخلی شد. فاخته‌ای غریب که از آواز خواندن بازماند.*"

به او گفتم: مگر تو نبودی که با سرمایه خودت، «هنر و ادبیات جنوب» را که ضمیمه روزنامه پرچم خاورمیانه به صاحب امتیازی حسن عرب بود با همکاری ناصر تقوایی به صورت ماهانه منتشر می‌کردی؟ مگر تو نبودی که در اولین شماره هنر و ادبیات جنوب که تاریخ فروردین ۱۳۴۵ را بر روی جلد خود داشت، در یادداشتی نوید جنگی اصیل از جنوب را دادی تا در آن «ترانه و سرودهایی را سردهند که آکنده از خشم و دوستی است» آن هم «در ژرفای سکوتی که نه آستن بود و نه طوفانی»؟

مگر تو نبودی که در مرداد ۱۳۴۵، در پنجمین شماره ویژه پرچم خاورمیانه به ادبیات روسی پرداختی، آن هم نه ادبیات رسمی شوروی آن زمان که به رالیسم سوسیالیستی موسوم بود، بلکه، «صدایی دیگر از روسیه» (نوشته پیتربانک با ترجمه ایرج دریایی) که به زندگی آندره وازنسکی می‌پرداخت، کسی که اعتقاد داشت «شاعر برای نابودی زشتی‌ها باید زشتی‌ها را کشف کند»، عقیده‌ای که ظاهراً در تضاد با اصول مسلم رالیسم سوسیالیستی در آن زمان بود.**
دوباره با نوقی سرشار چشم می‌گشایم که سیمای متبسمت را ببینم، تصویر خیالت به سرعت از برابر دیدگانم محو میشود. تکانی می‌خورم و آهی سرد می‌کشم. یادم آمد که در آخرین تماس هم نتوانستم با تو سخن بگویم. من با تو سخن نگفتم ولی تو از من خداحافظی کردی و رفتی.....

هم چنان در دل و خیال با تو گفت و گو می‌کنم... می‌گویم ای کاش وقتی دیگر را برای سفر بر می‌گزیدی... اکنون وقت رفتن نبود... گفتم که در بهار عزم رفتن نکن! بهار، فصل تازگی و نو شدن است، فصل با هم بودن است... در بهار قناری‌ها و قمری‌ها پایان شب هجر را جشن می‌گیرند، می‌خوانند و شور و مستی می‌کنند و تو می‌خواهی رفتن را آغاز کنی؟ چرا این همه عجله؟ نمی‌دانی که هنوز زود است؟ هنوز کارهای ناکرده زیاد داریم، بعد از این همه سالها هم میهنانمان در نبرد با استبداد به میدان آمده‌اند، مادران عزادار به افرادی مثل تو احتیاج دارند، کجا می‌خواهی بروی؟! مگر نمی‌دانی که جدایی در بهار چقدر سخت است؟ از تو دلگیرم. به حرفم گوش نکردی. یادم می‌آید پیش از این هرچه از تو می‌خواستم، دوستی را پاس می‌داشتی و با مرام انسانیت با گشاده رویی «بله» می‌گفتی و

۲ فروردین ماه ۱۳۸۹

به حرفمان گوش می کردی. تو به رفیقانت که اصلاً «نه» نمی گفتی، من "نه" گفتن را از تو به خاطر ندارم.

آری از تو دلگیرم؛ چرا که هر چه از تودر بهار می خواستیم! نشنیدی و رفتی...

لحظه ای ساکت و آرام به همدیگر خیره ماندیم... دمی دیگر چشم باز کردی و نگاهی معنی دار به من کردی، می خواستی چیزی بگویی، دستم را آهسته بر لب هایت گذاشتم که چیزی نگو، من از نگاه صادق و مهربانان همه چیز را فهمیدم.

آری تو هم چنان خوب خوب بودی و با صفا. اگر اختیار با تو می بود، به هیچ کس «نه» نمی گفتی. دل هیچ کس را نمی شکستی و از رفتن پرهیز می کردی... تو و دل شکستن، محال است.

بهار، یخ های زمین یخ بسته را آب کرده، اما آسمان هم چنان آکنده از ابرهای تیره و سیاه است و زار زار می گرید. دانه های زلال اشک، زمین و برگ و گل و گیاه را می شوید و پاک می کند. سبزه های نورسیده بهاری که تازه می خواستند قد بکشند و به زندگی و حیات تازه ی خود گام نهند، پژمرده و سر به زیر، مات آن همه سیاهی غم انگیزی می شوند که دنیا را به چشم شان سیاه کرده بودی. انگار از آمدن خود پشیمان بودند. اگر میدانستند آمدنشان رفتن تو بود، هرگز نمی آمدند.

گنجشک های شوریده دل بدون آن که ولوله و شوری داشته باشند، بی آن که به عشق بهار و چمن و پایان دلمردگی ها و دم سردی ها نغمه بخوانند، با تن های لرزان و آبگین، زیر شاخه های درختان نیمه سبز، گوش به ناله ی رفیقانت داده بودند که در طلیعه ی بهار، رنگ رخسار شان یاد آور زردی غم انگیز پاییز بود و هر یک نوایی داشتند. یکی با صدای بلند ناله می کند، دیگری با مویه های جان سوزش، نغمه ی غم انگیز وداع را سر می دهد...

و اما غم انگیز ترین ناله، سکوت نسیم با وقار بود که آن طرف تر با رنگ پریده و با شاخه گلی در دست، چشم به دوردست های دور دوخته بود. معلوم نبود به چه می اندیشید: به پایان لحظه های خوش زندگی؟ به آرزوها و ارمان های بر باد رفته؟ و یا به سختی آغاز بی پایان و جانکاه فراق؟

.... آری آسمان زار زار گریست و گریست و آن قدر گریست که آخر کار، اشک در چشمانش خشکید و به جای اشک، غم باریدن گرفت؛ چقدر سخت است وداع با تو. دلم نمی خواهد با تو وداع کنم و در خیالم از تو چشم بر کنم. از تو دیگر نیم رخ بی پیش پیدا نبود. می خواستم همچنان ببینمت. می دانم تو هم اگر چشمانت را با دستان خود نمی بستی، از رفیقانت چشم بر نمی داشتی، و همواره نگاه می کردی تا روز پایان سر رسد.

چه سخت است دل کندن از آن چشمان مهربان و سیمای آرام و با وقارت. چه تلخ است تو را با همه ی خاطره های شیرینت وداع گفتن. و چه دردناک است دلی به آن پاک و بزرگی را در دل بی رحم خاک نهادن.

.... سرانجام تو به آخرین منزل هستی رسیدی و به خانه ای که در دل خاک برایت ساخته اند برای همیشه سکنی گزیدی. اینک ما مانده ایم و کوله باری از غم و اندوه، با کوله باری از یاد و خاطره ی شیرین تو، که نبودنت را هم چنان بر ما سخت و سخت تر می کند...

" کاکو منصور، چرا به بهار سلامی دیگر نگفتی، و با زمستان وداع کردی؟ "

گوش کن! فریاد سرزمین سوخته ات

«همچون مهمه گنگ مردان عاصی

که از فساوت و بیرحمی

جان به لب باشنند...

و در تاریکی شب

در خم کوچه یی

ترانه آزادی سر دهند...

از دور بگوش میرسد.

گوش کن! بر خورد سهمگین امواج

بر صخره های ساحل

« همچون مشت های گره خورده مردم سرزمینت

که پی در پی

به سر و صورت دشمن نابکار و حيله گر

فرود می آید... »

سکوت ژرف شب را می شکند.

ببین! باد های موسمی سرزمینت

« همچون آزاد مردمانت

که سوار بر اسبهای سرکش

پرچم پیروزی را در دست دارند... »

فرمانروای بیابان است.

و ببین!

باران

تند و ریز بهاری

« همچون اشک شوق

از دیدگان مادران عزادار

بر گونه فرزندان کشته شده

که پیروزی را انتظار می کشند "

تن خونین سرزمینت را

شست و شو می دهد!!!

آری طبیعت

بهار را به پیشواز آمده

و نمی دانست که پیش از آمدنش

زمستان به پیشباز تو رفته

تا دیگر به بهار سلام نکنی

دوم فروردین 1389

از خاطرات نسیم خاکسار به مناسبت درگذشت م-آزاد

** هنر و ادبیات جنوب از انوش صالحی